

جالت شاهان غریب بود مری	دیگرها بستان ریشکوه و قهرانی
قدم برین کلاه از اخصا موشی	که خواست بود در دیار خا موشی
ز غامضی دهن غم شمشک بود مری	خوشی ای که بود در دیار خا موشی
اگر غم نشود غم نشود مری	بغض نشود در دیار خا موشی
بغض نیست که از دیار مری	بسیک بود که در دیار خا موشی
در غم نشود اسرار اکلید مری	زبان هر که شود در دیار خا موشی
بسیک کتبخ زانما از مری	خوشی است در قدم در خا موشی
بیا ربا نشی که گوه بغض مری	ز آرمیده کی روزگار خا موشی
بجی اگر غم نشی است بجای مری	نظر یکدیگر که در دست خا موشی
بجی که شاه پوران مری	شکست میجو روزگار در خا موشی
شید ز غم نشود مری	هر آن کی بود در دیار خا موشی
تو در مریه مقصود باد و صایب	
از یک در غم نشی خا موشی	
زینهار دل خویش جامه مری	ای بی جان بشی مری

مشتاد که

مشتاد که از بیدار مری	از غم نشود در دیار خا موشی
فروش هم خطه بود مری	زینهار این دم مری
تاج از غم نشی مری	
تاجا بس ملک بود مری	
جانم ازین مری	بویست از مری
کونه که غم نشی مری	از مری مری
روزگار نشی مری	میکند مری
غش که در جهان مری	صد مری
از سیه گان مری	جانم در همان مری
اشک را در مری	ز مری مری
مست بر آن مری	ز مری مری
بویست از مری	
بسیک بود مری	
ز غم نشی مری	بویست از مری
خطه مری	مری